

سلام به «خور»

پس از سالها، ده روز اول فروردین ۱۳۳۹ را در زادگاه خود، دهکده خور گذراندم، و این یادداشت‌هایی است آشفته و درهم، از این سفر.

حبیب یغمائی

● هواتاریک و روشن بود، و نسیم بامدادی میوزید که بستر را با شور و هیجان وا گذاشتم و بگورستان رفتم. در جنوب بقعه کلی سیدداود درخت گزی دویست ساله در کنار رودخانه مانندی مملو از خاک و ریگ همچنان بی‌خمیدگی بر پای ایستاده بود. به آن درخت عزیز تناور که دوران کودکیم را فریادم می‌آورد سلام دادم و درود فرستادم.

شود اندیشه های خفته بیدار
چو بینم آن بلوط سخت جان را
چنانک او رفتگان را دیده بسیار
ببیند ای بسا آیندگان را

● در یکی از ایوان های بیرون از بقعه، بر قبر برادرم سید عبدالحسین آل داود که سال گذشته ازدنیارفته بود، نشستم و از سوز دل گریستم و بس فاتحه خواندیم و به اخلاص دمیدیم.

در درون بقعه برادر دیگرم، پدرم و مادرم بخاک در بودند، مهر بانیها و رنج‌ها و خشم های هریک را جدا جدا بیاد آوردم و به روان همه رحمت فرستادم با آن که یقین داشتم ندبه‌ها و ناله‌ها و دعاها را کمترین تأثیری نیست:

سال‌ها بر تو بگذرد که گذر
نکنی سوی تربت پدردت
تو بجای پدر چه کردی خیر
که همان چشم داری از پسرت

● در گوشه دیگری از بقعه سیدداود قبر ابوالحسن یغما شاعر معروف به ارتفاع یک متر و نیم مشخص است و بی‌اینکه سنگی و کتیبه‌ای و نشانه‌ای بر آن باشد.

اگر شاعری بدین استعداد و لطف سخن، در کشوری دیگر بود، یادشهری دیگر مدفون می‌شد، شاید مدفنش بدین مسکنت نبود.

از اولیای فرهنگ کشور هیچ توقع نیست. ولی از فرزند زادگان او که در مشهد مقیم‌اند و مرفه‌اند، و متمول‌اند این انتظار را باید داشت که دست کم سنگی بر گور پدری بدین بزرگی و نام‌آوری بگذارند که اگر روزی به «خور» گذارشان افتاد، از پرسش و پژوهش شرمندگی نبرند.

● قبرستان «خور» بدان وسعت و روحانیت که من در کودکی دیده بودم، نیست. زمین‌خواران بومی باقتضای نودولتان طهرانی هر قسمتی را که مناسب یافته‌اند غصب کرده‌اند و از اجساد و استخوان رفتگان خشت زده‌اند و خانه ساخته‌اند. حتی آثار قبور کسانی که من خود با نان به نظر احترام و ادب می‌نگریستم بکلی محو شده است. تنها مردگانی که در اطراف بقعه سید داود جای گرفته‌اند از تعرض مصون مانده‌اند و این مصونیت را نیز دوامی نیست.

● بامدادان دیگر روز، تنها و بی‌راهنما به نخلستان شدم. باغ‌ها و کشت‌زارانی که سابقاً از پدرم بود و خانواده‌ای ده نفری را نان و جامه می‌بخشیدند، همه بدست دیگر کسان افتاده بود.



خور - بقعه غلی امامزاده سید داود - (قبر یغما شاعر معروف در این بقعه است)

این نخلی است که خرماي نارسیده آن زرد رنگ بود ، وما برادران هفت هشت ساله بدان بر می شدیم و نوبرش را می چیدیم! این درخت بلند اندام کلوخی سرخ رنگ داشت! این باغکی است که در هفت هشت سالگی دیدها در آن نشاندم و آبیاری ها کردم اکنون نخل هایش بار دارند ، اما در دست دیگری است . این «تخته حاجی قاسم» و آن يك «تخته شفاعلی» است که جوو گندمش ، ان مارا می داد ، و از کلوزه اش مادرم ریسمان می ریشت و کرباس برای جامه فرزندان می بافت .

بر کنار جوئی که آب دهنبر از آن می گذشت و این اراضی عزیز را آبیاری می کرد ، در سایه نخلی آشنا نشستم و چون کودکی قفا خورده گریستم .

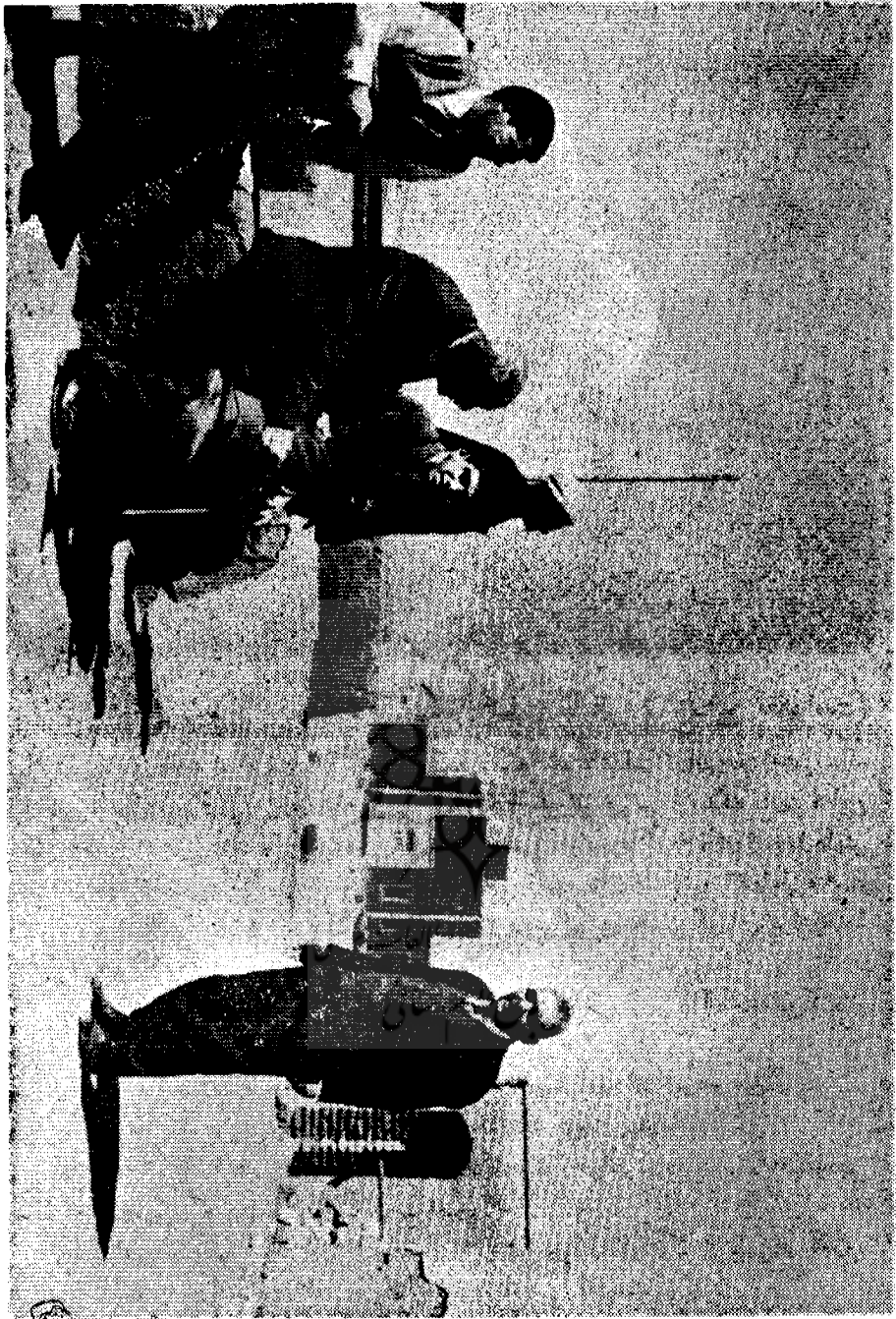
در پناه تو ای گرامی نخل ای بسا روز کسار می دم من

نیم باو کلوخ پخته و خام آنچه بودت بیار چیدم من

● در مشاهده خانه پدری ام ، خانه ای که من و برادرانم و خواهرانم در آن تولد یافته بودیم ، چندان آشفته و دیگرگون شدم که ایستادن نتوانستم .

بیاد آوردم که پدرم اطاق پذیرائی را با کاغذهای دیواری الوان که از طهران آورده بود ، می آراست ، و در چسباندن کاغذ به سقف اطاق ، مادرم او را کومک می کرد .

جنب اطاق پذیرائی ، نمازخانه بود که ما کودکان را پدرم در آنجا به خواندن نماز و قرآن به مهربانی یا خشم وامی داشت . این اوطاق زمستانی است ، و آن مطبخی که در تنورش نان می پختند ، این بالاخانه ای است که من در آنجا کتاب حجة السعادة را رونویس می کردم



معدن « چاه خربوزه »

تاختم خوب شود . آن اطاق روی ایوان است که خاص مادرم بود ، و این اوطاق انبار است که لوازم زندگی در آن نگاهبانی می شد .

چه خاطرهما ، و چه یادها که اندکی تلخ بود ؛ بسیاری شیرین .

رقیب گفت در این درچه می کنی هر روز چه می کنم ؟ دل گم گشته باز می جویم

● ساختمان های قدیم «خور» که در پیشگاه خانه (پیشگم) آتش را (آیر) شب و روز نگاهبانی می کردند ، و آراستن موی سروصورت به طرزی که درسکه های عصر ساسانی مشاهده می شود ، و نظایر این مظاهر که میراث نیاکان و یادگارهای عهد پیشین بود ، همه و همه از میان رفته است ؛ جز زبان خوری که هنوز نیمه جانی دارد و اگر عنایتی بدان نشود در ظرف نیم قرن دیگر بکلی نابود خواهد شد .

● مسلم است ، وشك و گمان نیست که رادیو ریخته ادبیات و زبان اصیل فارسی و ترانه ها و لهجه های محلی را بکلی خشکانده است . دوبیتی های شیرین محلی که مضامین و اندیشه لطیف عاشقان صادق و ساده دل را حفظ می کرد اکنون در بیابان ها و دشت ها بگوش نمی خورد . هر چه هست همین تصنیف های پوچ و بی مغز و بی معنی کثیف است که از مرکز بخورد اطفال معصوم و نجیب ، و پدران و مادران غافل و فریفته آنان می دهند . تصنیف سازان و خوانندگان پولکی طهران ذوق و اندیشه فرزندان مستعد مملکت را به انحصار خود در آورده اند و راه ابتکار و اندیشه آنان را سد کرده اند ، دیگر از ترانه ها و داستانهای شیرین و آموزنده محلی خبری نیست .

● از یک کیلومتری شهر «نائین» که میان اصفهان و یزد واقع است از سمت چپ ، به طرف جنوب راهی است که به **انزک** و **چوپانان** و **چندق** و **خور** می پیوندد (در حدود چهل و چند فرسنگ) .

● **چاه خر بوزه** در دوفرسخی معدن عظیم و معروف **نخلک** واقع است . معدن **چاه خر بوزه** چند سال است استخراج نمی شود و تنها در آنجا نگاهبانی می کنند اما **نخلک** بزرگترین معدن سرب ایران است و شهرت کارگران است ، با چند هزار جمعیت .

● در اطراف این معادن مقرر است فرودگاهی بزرگ و با وسعت ساخته شود که از هم اکنون آن **رافر و دستگاه علم** می نامند . هر شنونده ای تصور می کند که منسوب به امیراسدالله خان علم وزیر دربار شاهنشاهی است ، اما چنین نیست در آنجا دهکده مسکینی است که **علم** نام دارد و فرودگاه منسوب باین دهکده است . چه خوب است که امیراسدالله خان این دهکده را خریداری فرماید که نسبتی تمام و بامعنی باشد مگر اهالی محروم بیابانک هم از برکات نام آن جناب برخوردار می یابند .

● معدنی دیگر که میان راه **مهرجان** و **خور** واقع شده **معدن گل سرشور** است . اهالی بیابانک این گل را بجای سابون بکار می برند . معدنی که از دوره های بسیار پیش معلوم و مکشوف و مورد استفاده همگان بوده ، اما در دوسه سال پیش به راهنمایی و اهتمام وکیل نائین این معدن وسیع و بی کرانه و بی رنج را جدیدالاکتشاف شناختند ؛ و آزمایش این کشف جدید بهره ور شدند ؛ اکنون به لطایف حیل شرکت ایرانیت ، کابوس و ارخودرا بروی آن افکنده هر تن از گل سفید را که بی هیچ زحمت از خور به کارخانه اش در نزدیکی سازه می برد فقط چهل و پنج تومان کرایه می دهد و به شرکت نفت ایران هر تنی را به یک هزار و هشتصد

تومان می‌فروشد! خدا برکت دهد!

و اما مردم بیابانک نتیجه‌ای که از الطاف و کیل خودمی‌برند این است که باید در کنار معدن صف به بندند و یک یا دو کیلو گل به قیمت یا به صدقه بگیرند!

● با این که همواره کامیون‌ها و وسایل نقلیه صاحبان معادن درآمد و شد است، هیچ کس یعنی هیچ اداره‌ای به فکر تعمیر راه نیست. بهره‌ها از صاحبان معادن است و گردها و تباهی‌های راه بهره مردم. در صورتی که به آسانی و بی‌هزینه زیاد این راه را می‌توان با اسفالت سرد اندود کرد.

● **مهرگان** آمدن در بگشایدش: کلمه مهرگان در ادب فارسی چندان تکرار شده که هر مبتدی معنی و تلفظ آن را می‌داند. یکی از دهکده‌های منطقه خور و بیابانک **مهرجان** نام دارد. در تابلوهای راهنمایی کنار راه این کلمه زیبای صحیح النسب فارسی باستانی را به **مهری‌جان** تبدیل کرده‌اند. بیم آن است که این کلمه غلط اندک به نقشه‌های کشور و کتاب‌های درسی نیز راه یابد، و آنگاه با پیل گذشتن هم از آن دشوار باشد. چرا این احمق‌ها به کتاب رجوع نمی‌کنند؟ چرا از بومی‌ها نمی‌پرسند؟ آخر در کلمات تاریخی و جغرافیایی و ادبی که هر کس نباید دخالت کند. و مثلاً بنام معشوقه‌اش «مهری» کلمه «جان» را بیفزاید و مهرگان را «مهری‌جان» کند. جل‌الخالق!

بیم است که نام‌های زیبا و شیرین و اصیل دهکده‌های دیگر هم بدین روزافتد. (ایراج - اردیب - خنج - دادکین - بازباب - فرخی - کوره‌گز - عروسان - گرمه - خور - مهرجان - سلمکان - پیش‌گرو - جندق - [کنده] و غیره، و غیره).

ناتمام

پژوهشگاه علوم انسانی
رتال جامع‌العلوم
بی‌انگاری

مجله‌نامه ادبی، هنری، تاریخی

میر و نویس، حبیب نیسانی

نهمین روزفروردین ۱۳۲۷

سردبیر: بانو دکتر نصرت‌تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره: خیابان شاه‌آباد - کوچه ظهیرالاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران: سی تومان - يك شماره، سه تومان

در خارج: سه لیره انگلیسی